



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هفتاد و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۳ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

گر خُفاشی رفت در کور و کبود

باز سلطان دیده را باری چه بود؟

* کور و کبود: در این جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی

اگر انسانی که همچون خفاش فقط در تاریکی ذهن بوده است، بینش من ذهنی و دیدن از طریق همانیدگی‌ها را در پیش بگیرد، براساس آن‌ها درد ایجاد کرده و خودش و دیگران را زخمی کند، تعجیبی ندارد؛ اما تو که باز سلطان دیده هستی و فضای گشوده شده را تجربه کرده‌ای، چرا از جهان بیرون زندگی می‌خواهی و با گراییدن به همانیدگی‌ها درد ایجاد می‌کنی؟

نکته: یکی از دلایل بازگشت مجدد به ذهن و از دست دادن مرکز عدم، می‌تواند قرین و تقلید از جمع باشد؛ یا این که ما به جای صفر کردن من ذهنی، خروج از ذهن و مقیم شدن در این لحظه ابدی یک من ذهنی با تربیت درست کرده و دوستی با خرس را ادامه می‌دهیم. متأسفانه ما با درست شدن زندگی بیرونی و خوب شدن حالمان، فکر می‌کنیم به پایان راه رسیده‌ایم و می‌توانیم زندگی‌مان را اداره کنیم، بنابراین فضاگشایی و کار روی خود را متوقف می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸

گویدش: گیرم که آن خُفاش لُد

علتی دارد، تو را باری چه شد؟

* لُد: ستیزه‌گر



[خداوند خطاب به انسان فضاگشا که روی خودش کار می‌کند] می‌گوید: «فرض کنیم آن خُفاشِ ستیزه‌گر که همان من‌ذهنی پر درد است، مرضی دارد؛ اما تو دیگر چه مرضی داری؟ تو که فضاگشا بودی، مدت‌ها مولانا گوش کرده و راه حضور را شناختی، چه اتفاقی برایت افتاد که فضاگشایی و کار روی خود را متوقف کردی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۱

عام اگر خُفاشِ طبع‌اند و مجاز

یوسف، داری تو آخر چشم باز

*مجاز: غیرواقعی، ذهنی، درمقابل عین

[خطاب زندگی به کسانی که مرکز عدم را تجربه کرده‌اند:] اگر مردم عادی که طبع خُفاش دارند و در توهم من‌ذهنی به‌سر می‌برند، از روشنایی حضور به تاریکی ذهن و از این لحظه به زمان مجازی گذشته و آینده بگریزند جای تعجب ندارد، اما آخر تو که یوسفیت و چشم‌هشیاری حضور را تجربه کرده‌ای، چرا از جمع تقلید می‌کنی؟

نکته: این بیت باید راهنمای کسانی باشد که سال‌ها روی خودشان کار کرده و فضای گشوده‌شده را تجربه و کمک زندگی را دریافت کرده‌اند، اما کندی و سهل‌انگاری می‌کنند و زندگی‌شان را وقف این کار نمی‌کنند که به حضور برسند، بلکه دوباره کارهای من‌ذهنی برایشان از زنده شدن به خدا مهم‌تر می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹

مالِشِت بَدْهَم به زَجْر، از اکتاب

تا نتابی سر دگر از آفتاب

*اکتتاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن



ای کسی که برای مدتی با فضاگشایی و دانش مولانا روی خود کار کرده‌ای اما دوباره متوقف شده، جذب ذهن شدی و راه من‌ذهنی را ادامه دادی، تو را با دردها و اتفاقات ناگوار گوشمالی می‌دهم، تا افسرده‌دل و غمگین شوی و دیگر رویت را از آفتاب زندگی برنگردانی، یعنی بیش از این چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد، مهم ندانسته و در مرکزت قرار ندهی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

اما مقصود خدا در این لحظه تسلیمِ توست، یعنی این که صرف‌نظر از هر دین و باوری که داری، فضا را باز کرده و به اتفاق این لحظه بله بگویی، زیرا آن اتفاق را عقل کل یا عقل خداوند به وجود آورده‌است. پس ای انسان تسلیم‌شده، باید تسلیم را جست‌وجو کنی، یعنی با پذیرش اتفاق این لحظه مرکزت را عدم نگه داری.

نکته: تسلیم به معنای پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن است که سبب عدم شدن مرکز ما شده و ما را از جنس هشیاری اولیه و از جنس زندگی می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳

آدمی چون نور گیرد از خدا

هست مسجودِ ملایک ز اجتبا

*اجتبا: مخفف اجتباء، به معنی برگزیدن، انتخاب کردن

همین که انسان فضا را باز می‌کند، خدا او را انتخاب کرده و نورش را به او می‌دهد؛ به همین دلیل، همه هشیاری‌ها و فرشتگان به او سجده می‌کنند، به عبارتی او مسجود همه چیز می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

پس دو چشمِ روشن ای صاحب‌نظر

مر تو را صد مادر است و صد پدر

پس ای صاحبِ بصیرت، بدان که دو چشمِ بینای تو که با نور عدم و زندگی می‌بیند، از صد پدر و مادر برایت مهربان‌تر و مؤثرتر است.

نکته: اگر مرکزمان عدم باشد، لطف و مهربانی بی‌نهایت خداوند به ما می‌رسد. بنابراین نباید به مهر و محبت آدم‌ها در بیرون چشم بدوزیم، بلکه باید فضا را باز کرده و از خداوند مهر بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۳۳

پاسبانِ آفتابند اولیا

در بشر واقف ز اسرارِ خدا

اولیا و انسان‌های زنده شده به خدا پاسبان و نگهبانِ حضور هستند و با ارتعاش به زندگی، آتش عشق را روشن نگه می‌دارند. آن‌ها اسرار خدا را که در بشر پنهان شده‌است، می‌دانند و به انسان‌ها می‌آموزند.

نکته: به‌عنوان مثال ما در آینه بزرگانی چون مولانا، اشتباهاتمان را می‌بینیم و جلوی خرابکاری من‌ذهنی خود را می‌گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۵۱

ز آن که نور انبیا خورشید بود

نور حسّ ما چراغ و شمع و دود

زیرا نور انبیا و اولیا که همه به یک هشیاری واحدِ خدایی زنده‌اند، از جنس خورشیدِ حضور است که همه‌جا را روشن می‌کند، اما نور حس و هشیاری من‌ذهنی‌مان مانند چراغ و شمع است که خوب نمی‌سوزد و دود ایجاد می‌کند. پس



به جای روشن کردن راهمان، با ایجاد دود آن را تاریک کرده، ما را نسبت به دید عدم کور می کند؛ به طوری که گنج می شویم و دیگر نمی توانیم خوب ببینیم.

نکته: یکی از اشکالات ما این است که به جای فضاگشایی و کمک گرفتن از بزرگانی چون مولانا، از طریق فکر و عمل کردن بر حسب خرافات و عقل ناقص و محدود من ذهنی به خودمان و جامعه لطمه می زنیم. به بیانی ما نور چراغ من ذهنی را اصل می گیریم و به نور خورشید حضور توجه نمی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۰

سایه‌هایی که بود جویای نور

نیست گردد چون کند نورش ظهور

آن سایه‌هایی که جویای نور و روشنی هستند، همین که نور بتابد محو می شوند، درست مانند ما که در من ذهنی می خواهیم به خدا زنده شویم و جویای نور هستیم، در نتیجه فضا را می گشاییم؛ آن گاه هنگام طلوع آفتاب زندگی از مرکزمان، دیگر دید من ذهنی را کنار می گذاریم و با نور زندگی می بینیم و عمل می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۳

در صفات حق، صفات جمله‌شان

همچو اختر، پیش آن خور بی نشان

صفات و خصوصیات انسان‌هایی چون مولانا که به زندگی زنده شده‌اند، در برابر صفات خداوند مانند ستاره در مقابل نور خورشید، محو شده و دیده نمی شود. آن‌ها با خدا یکی شده و دیگر جدا از او در من ذهنی نیستند و خصوصیات من ذهنی را به نمایش نمی گذارند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳

سایه‌یی و عاشقی بر آفتاب

شمس آید، سایه لا گردد شتاب

ای انسان، تو در من ذهنی مانند سایه‌ای هستی که عاشق آفتاب شده‌ای. به تدریج که فضا را باز کردی و آفتاب حضور از درونت طلوع کرده و بالا آمد، سایه یعنی من ذهنی با شتاب محو می‌گردد.

[به عبارتی به محض طلوع آفتاب زندگی از مرکزمان، باید فوراً همانیدگی‌ها را «لا» کنیم و هیچ‌گونه مقاومتی نداشته باشیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۹

چون به خانه مرغ، اُشتر پا نهاد

خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد

همین که شتر به خانه مرغ قدم می‌نهد، خانه مرغ که کوچک است ویران می‌شود و سقف خانه فرومی‌ریزد. به بیان دیگر اگر ما با فضاگشایی اجازه دهیم، خداوند پایش را روی خانه ذهنی‌مان بگذارد، خانه ذهن ویران می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱۱

عقل سایه حق بود حق، آفتاب

سایه را با آفتاب او چه تاب؟

عقل من ذهنی در واقع سایه عقل کل و خداوند است و حضرت حق به منزله آفتاب. سایه چگونه می‌تواند با آفتاب بجنگد و در مقابل آن مقاومت کند؟ همان‌طور که سایه با بالا آمدن آفتاب از بین می‌رود، عقل من ذهنی هم در برابر خرد فضای گشوده‌شده زایل شده و صفر می‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰۸

شمع چون دعوت کند وقتِ فروز

جان پروانه نپرهیزد ز سوز

هرگاه شمع روشن شود و پروانه را به سوی خود دعوت کند، جانِ پروانه از سوختن، نمی ترسد. به بیانی دیگر وقتی شما فضا را می گشایید، شمع عدم و فضای گشوده شده روشن می شود و من ذهنی را دعوت می کند که مانند پروانه بسوزد و از این کار پرهیز نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۶

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد

ظلم را ظلمت بُود اصل و عَضُد

*عَضُد: یاور

همین که نور بتابد، تاریکی محو می شود. و از آن جا که اصل و یاور ظلم تاریکی است، بنابراین اگر نور زندگی با فضاگشایی بالا بیاید و ظلمت و تاریکی ذهن محو گردد، ظلم و جفای من ذهنی نیز از بین می رود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

ظلمتی را کافتابش برداشت

از دمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

*چاشت: هنگام روز و نیمروز



مولانا از زبان زندگی می‌گوید: اگر آفتاب نتواند تاریکی من ذهنی را روشن کند، از دم من همچون روز روشن می‌شود. به عبارت دیگر اوضاع به هم ریخته جهان و مسائلیش با هشیاری جسمی و سبب‌سازی ذهن حل نمی‌شود، اما در صورتی که انسان فضاگشایی کند، با دم زندگی و فضای گشوده شده حل خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۹

همره خورشید را شب پر مخوان

آن که او مسجود شد، ساجد مدان

*شب پر: شب پر، خفاش

کسی را که مانند مولانا همراه و همنشین خورشید زندگی است، خفاش خطاب مکن؛ زیرا او دیگر من ذهنی نیست، به تاریکی‌ها و ماندن در ذهن علاقه‌ای ندارد و همه موجودات بر او سجده می‌کنند، بنابراین چنین شخصی را که مسجود همگان است، سجده کننده خطاب مکن؛ چراکه او دیگر به همانندگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، سجده نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

شمس باشد بر سببها مطلع

هم از او حبل سببها منقطع

*حبل: ریسمان

[با گشوده شدن فضای درونمان، خورشید حضور می‌تابد و ما به صورت ناظر به ذهنمان نگاه می‌کنیم.] این خورشید بر همه سبب‌های ذهنی آگاه است و فکرها را می‌بیند و در عین حال نیز ریسمان اسباب و افکار که به صورت فکر بعد از فکر از ذهن می‌گذرند، با نگاه ناظر از آن خورشید گسسته می‌شود و هشیاری از فاصله بین دو فکر آزاد می‌گردد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۰

نورِ حق بر نورِ حسِ راکب شود

آنکهی جان، سویِ حقِ راغب شود

اگر ما فضا را باز کنیم و نور زندگی بر من ذهنی سوار شود، یعنی من ذهنی در معرض نور زندگی حاصل از فضاگشایی قرار گیرد، آن گاه جان ما که هنوز در ذهن است راغب و مایل به حق می شود، یعنی به زندگی ارتعاش کرده و تحت تأثیر و نفوذ آن قرار می گیرد؛ به طوری که من ذهنی قدرتش را از دست می دهد و جان ما درک می کند که نباید چیزهای ذهنی را در مرکزش قرار دهد، بلکه باید مرکزش را عدم نگه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵

نور یابد مستعدّ تیز گوش

کاو نباشد عاشقِ ظلمتِ چو موش

نور زندگی را کسی دریافت می کند و به آن دست می یابد، که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز مستعد دریافت پیام های زندگی ست و گوشِ جاننش باز شده است. چنین شخصی مانند موشِ من ذهنی عاشق تاریکی نیست و از سوراخ این فکر همانیده به سوراخ فکر همانیده بعد نمی خزد و بر حسب همانیدگی ها نمی بیند.

نکته: حال باید از خود پرسیم آیا با فضاگشایی گوشِ جانمان باز شده است؟ و یا مستعد دریافت نور هستیم؟ آیا قابلیت تشخیص داریم که ببینیم در این لحظه مانند موش من ذهنی شده ایم و در تاریکی افکارِ همانیده و دردها فرو رفته ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۰۱

نک جهان در شب بمانده میخ دوز

منتظر، موقوفِ خورشیدست روز



*میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

اینک که جهان در شب جهالت فرو رفته و اکثر انسان‌ها در ذهن میخکوب شده‌اند و در من‌ذهنی زندگی می‌کنند، جهان، منتظر خورشید هدایت است تا از درون انسان‌ها بالا بیاید و روز حضور فرا رسد.

نکته: در این بیت مولانا نوید فرا رسیدن روزی را می‌دهد که از جنس حضور است. تجربه کردن سبکی جدید و فرهنگی دگر که با زندگی امروز بشر که در من‌ذهنی است، فرق دارد. برای رسیدن به چنین روزی باید متوسط هشیاری حضور از هشیاری جسمی بالاتر رود، خورشید زندگی از درون انسان‌ها بالا بیاید و انسان‌ها به زندگی زنده شوند.

[این بیت نشان می‌دهد چقدر مهم است که هر یک از ما به صورت فردی روی خود کار کنیم و سهم خود را در بالا بردن هشیاری حضور پردازیم، تا جهان بتواند چنین روزی را تجربه کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

ای انسان، اگر می‌خواهی همچون روز روشن و فروزان شوی و شادی بی‌سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز توجهت راه نده و این حس وجود و هستی‌داری ذهنت را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند یعنی این فضای گشوده‌شده درون بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

سجده‌گه را تر کن از اشک روان

کای خدا تو وارهاشم زین گمان



فضای گشوده شده را که سجده گاهِ توست مرتب از گریهات تر کن. فارغ از سود و زیان من ذهنی لحظه به لحظه فضا را باز کن، به طوری که این آرزومندی باز شدن فضا و کنار رفتن عقل من ذهنی در تو مدام زیادتر شود و کاهش نیابد، و آن قدر لطیف شوی تا به جنسیت خداگونهات برسی. آن گاه بگویی: «ای خدا، از این گمان بد، از این من ذهنی که هر لحظه مرا از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می برد، نجات بده و رهایم کن.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی درنگ

اگر ضرورتِ رهایی از چاهِ تنگِ ذهن و همانیدگی‌ها بر تو روشن شده و می خواهی از ذهن نجات یابی پس ای برادر باید بی درنگ در همین لحظه به سوی آتشِ درد هشیارانه بروی و با فضاگشایی ایرادها و همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و بیندازی، صبر کنی و شکر گویی تا این آزادی صورت گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی حق گر راستانه خم شوی

وارهی از اختران، محرم شوی

اگر حقیقتاً فضاگشایی کرده، با خلوص دل و من ذهنی صفر در برابر خدا تسلیم شوی، در این صورت از پرستش همانیدگی‌ها رهایی خواهی یافت، از من‌های ذهنی دور شده، محرم خدا و با او یکی می شوی.

نکته: ما باید در خود بازبینی کنیم و ببینیم آیا واقعاً این تسلیم ما تسلیم است؟ راست هستیم؟ ریا نمی کنیم؟ دروغین نیستیم؟ تظاهر نمی کنیم؟ خودمان را گول نمی زنیم و آیا هنوز همانیدگی‌ها را می پرستیم؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳۲

سوی خود کن این خُفاشان را مَطار
زین خُفاشی شان بخر، ای مُسْتَجار

*مَطار: پرواز کردن

*مُسْتَجار: پناه‌دهنده

خداوندا، این من‌های ذهنی خُفاش صفت را به‌سوی خود پرواز ده. ای پناه‌دهنده، آنان را از من‌ذهنی بودن، رها کن.

نکته: فقط خداست که می‌تواند ما را با فضاگشایی از ظلمت و تاریکی من‌ذهنی نجات دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵۶

وَأَنْ خُفاشی را که ماند او بی‌نوا
می‌گَنَش با نور، جُفت و آشنا

خداوندا، آن خُفاش بی‌توشه را که در من‌ذهنی بی‌نوا شده و در ذهنش مانده‌است، با نور خودت قرین و آشنا کن.

نکته: البته ما باید روی خود کار کنیم و از طریق فضاگشایی و حضور در لحظه با زندگی قرین شویم، تا خداوند بتواند ما را از این من‌ذهنی نجات دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۷

بی فروغت روز روشن هم شب است
بی پناهت شیر اسیر اَرْنَب است

*اَرْنَب: خرگوش



خداوندا، بدون نور فضای گشوده شده درونم که از جنس توست، حتی روز روشن نیز مانند شبِ ظلمانی است؛ چراکه اگر ما در من ذهنی باشیم همه چیز برایمان تاریک و پردرد است و بدون پناه تو، حتی شیر که نماد اصل ماست اسیر خرگوش، یعنی فکرهای همانیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹

دزد و قلاب است خصمِ نور، بس

زین دو ای فریادرس، فریاد رس

انسانِ دزدی که زندگی را می دزدد و آن را تبدیل به درد، مانع و مسئله می کند و همچنین انسانِ حقه بازی که من ذهنی دارد ولی ادعا می کند به حضور زنده است و می تواند دیگران را هدایت کند، این ها دشمنِ نورند. ای خدای فریاد رس، از دستِ این دو به فریادمان برس.

شاپور عبودی

تا بمیرد تیرگی ای نورِ نور

هین بکش ما را ز تاریکی به نور

ای نورِ نور، ای خداوند، ما را از تاریکی ذهن به سمت نور این لحظه بکش تا این تیرگی من ذهنی به طور کلی بمیرد و ما به تو زنده شویم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۷۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com